

باز آفرینی چپ‌گرایی: گفتگو با استفانی ماج درباره کتاب «باز آفرینی «چپ‌گرایی: احزاب غربی از سوسیالیسم تا نئولیبرالیسم»

ترجمه: محمد هدایتی

از اواخر دهه 1970، احزاب سیاسی در سراسر جهان سیاست‌های بازارهای آزاد، خصوصی‌سازی و مالی‌سازی را پذیرفته‌اند. هرچند این پروژه سیاسی- که عموماً تحت عنوان نئولیبرالیسم از آن یاد می‌شود- وعده آزادی می‌دهد، اما به افزایش نابرابری اقتصادی و تحلیل‌رفتن جدی دموکراسی، به ویژه در جهان سرمایه‌داری پیشرفته منجر شده است.

محققان این تغییر را عموماً پیروزی راست جدید نامیده‌اند، جریان راست جدیدی که در چهره‌هایی نظیر رونالد ریگان و مارگارت تاچر تجسم می‌یابد. اما کتاب جدیدی که استفانی ماج جامعه‌شناس نوشته از داستان متفاوتی سخن می‌گوید.

ماج در کتاب «باز آفرینی چپ‌گرایی: احزاب غربی از سوسیالیسم تا نئولیبرالیسم» به بررسی احزاب چپ در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در طی یک قرن اخیر می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه کارشناسان هم‌سو با این احزاب آن‌ها را در مسیر برنامه‌های کارشناسان استراتژیک [توجیه‌گرها] و بازارها انداختند. در این فرایند، توانایی احزاب چپ برای نمایندگی منافع طبقه کارگری که بدنه رای‌دهنده به این احزاب بود تحلیل رفت و مردم عادی از تالارهای قدرت رانده شدند.

چیس بورگ گریو سازمان‌دهنده سیاسی و فعال سوسیالیست با ماج درباره کتاب جدیدش گفتگو کرده و از نقش کارشناسان [متخصصان] در جوامع دموکراتیک پرسیده است و اینکه آیا یک سیاست پویاتر و برابری‌خواهانه‌تر ممکن است یا نه.

سوال: شما در آغاز کتابتان می‌گویید که چپ‌گرایی در یک قرن اخیر دو باز آفرینی را از سر گذرانده است، باز آفرینی نخست از سوسیالیستی به کینزگرایی [1] و سپس از کینزگرایی به نئولیبرال. چرا فکر می‌کنید بررسی هر دوی این باز آفرینی‌ها در درون چپ‌گرایی اهمیت دارد؟

پاسخ: پاسخ کوتاه این است که باز آفرینی دومی بدون باز آفرینی نخست رخ نمی‌داد.

پاسخ مفصل‌تر این است که سوسیالیسم، کینزگرایی (یا آنچه که من چپ‌گرایی اقتصادی [2] می‌نامم) و نئولیبرالیسم صرفاً ایدئولوژی‌های سیاسی معلق در هوا نیستند؛ آن‌ها از دل ترتیبات نهادی خاصی برآمده‌اند.

چپگرایی اقتصادگرا مبتنی بود بر رابطه مستحکم و به لحاظ تاریخی بدیعی بین اقتصاددانان شاغل در دانشگاه و احزاب چپ. این رابطه بود که حزب دموکراتیک را در دهه‌های 1930 و 1940 به چپ در معنایی کینزی بدل کرد. و این رابطه در گذار از کینزگرایی به نئولیبرالیسم هم نقش موثری ایفا کرد- هر چه باشد هر دوی این نظام‌های فکری اساساً در حرفه‌ها و دیپارتمان‌های اقتصاد صورت‌بندی شدند. و حالا به تعجیل باید اضافه کنم که نباید چنین تصور کرد که در چپگرایی اقتصادگرا و چپگرایی نئولیبرال احزاب یا سیاستمدارانی چپ صرفاً دارند طوطی‌وار چیزهایی را که اقتصاددانان می‌گویند تکرار می‌کنند. با این حال وقتی احزاب چپ بتدریج بنا را بر اتکا به اقتصاد گذاشتند، دغدغه‌ای کاملاً جدید به میان آمد و آن این بود که اقتصاددانان امور را چگونه می‌بینند.

سوال: شما چهار حزب سیاسی چپ را در کتابتان مقایسه می‌کنید: حزب کارگر انگلستان، حزب و حزب دموکرات آمریکا. چرا (SAP) حزب سوسیال دموکرات سوئد، (SPD) سوسیال دموکرات آلمان فکر کردید مسیر چپگرایی را باید از خلال این چهار حزب بررسی کرد؟ و با لحاظ کردن این نکته که حزب دموکرات هیچ‌گاه حزبی سوسیالیستی نبوده، چرا فکر می‌کنید در بررسی دگرگونی متعاقب سوسیالیسم و در غلظت‌نش در نئولیبرالیسم، این حزب را هم باید مطالعه کرد؟

پاسخ: من دلایل تاریخی کاملاً مشخصی برای گزینش این احزاب در کتابم داشتم. برای شروع بگویم که تنها می‌خواستم به احزابی بپردازم که در تمام طول قرن بیستم سازمان‌هایی کمابیش پایدار بوده‌اند (این نکته درباره حزب سوسیال دموکرات آلمان کمی بغرنج می‌شود، چرا که نازی‌ها در دوره حکومت‌شان این حزب را تعطیل کردند، اما حزب در آن سال‌ها در تبعید به حیاتش ادامه داد).

همچنین می‌خواستم این اطمینان حاصل شود که احزابی را بررسی می‌کنم که تاثیراتی مشخصاً بین‌المللی داشته‌اند- تاثیراتی که در دوره‌های زمانی مختلف متفاوت بود. حزب سوسیال دموکرات آلمان نخستین و قدرتمندترین حزب توده‌ای در میان احزاب چپ بود که در سال 1875 تاسیس شده بود، پس اگر می‌خواستیم که دوره سوسیالیستی را درک کنیم حتماً باید این حزب را لحاظ می‌کردیم. بعد حزب سوسیال دموکرات سوئد که به موفق‌ترین حزب سوسیال دموکرات غرب در خلال سال‌های جنگ و دوره بعد از جنگ جهانی دوم بدل شد و به این خاطر در سطح بین‌المللی تاثیرات زیادی داشت. در این دوره، حزب کارگر انگلستان که بعد از جنگ جهانی دوم به قدرت رسید اهمیت بسیار پیدا کرد، و این حزب عامل جهان‌گستر شدن سیاست «راه سوم» در دهه 1990 شد.

داستان حزب دموکرات آمریکا پیچیده‌تر است، آن هم به خاطر تاریخ بسیار متفاوتش. حزب دموکرات همواره و به یک معنای خاص حزبی توده‌ای بوده است، اما نه حزبی سوسیالیست یا ایدئولوژیک. من این حزب را در مطالعه‌ام گنجاندم چرا که وقتی شاخه پیشرو و لیبرال یا نیودیل [3] حزب دموکرات در رکود سال 1937 کینزگرایی را پذیرفت، این حزب تا حدی به احزاب سوسیال دموکرات یا کارگری شباهت پیدا

کرد. و دیگر اینکه در دهه 1990، حزب دموکرات مروج [صادرکننده] اصلی سیاست «راه سوم» در اروپا و نواحی دیگر بود. به این دلایل این حزب هم باید بخشی از داستان می‌شد.

سوال: هسته تحلیل شما از بازآفرینی‌های چپ احزابی سیاسی هستند و افرادی که شما «کارشناسان یا متخصصان حزبی» می‌نامید. چرا کارشناسان حزبی در تبیین مسیر چپ‌گرایی غرب در یک قرن اخیر اهمیت دارند؟

پاسخ: نخست باید به تعریف پرداخت. من کارشناسان حزبی را در معنای وسیع در نظر می‌گیرم، به منزله افرادی در و پیرامون احزاب که در نقش‌هایی مثل استراتژیست، سخنرانی‌نویس و تحلیلگر قرار می‌گیرند و به این ترتیب خود را به عناصری ارزشمند در حزب بدل می‌کنند. این‌ها افرادی هستند که وقت‌شان را صرف مطرح کردن مباحثی درباره چپستی امور می‌کنند و اینکه احزاب و دولت‌ها در این باره چه باید بکنند. پس در بحث از کارشناسان حزبی، تمرکز بر این است که افراد چه کاری را انجام می‌دهند، یا نقشی که در درون احزاب ایفا می‌کنند چیست، آن هم بدون توجه به تحصیلات رسمی و مدارک و جایگاه‌ها یا عناوین‌شان. بنابراین کارشناس حزبی می‌تواند یک مشاور، روزنامه‌نگار، اقتصاددان یا سیاستمدار یا هرچیز دیگری باشد.

دلیل اهمیت کارشناسان حزبی این است که در سیاست دموکراتیک این کارشناسان حزبی هستند که آنچه که باید مطرح و عرضه شود را تعیین می‌کنند - یعنی آنچه را که سیاسی است یا آنچه که امکان رای‌دادن به آن وجود دارد. پس اینکه کارشناسان حزبی امور را چگونه می‌بینند بسیار مهم می‌شود.

در این کتاب من استدلال کرده‌ام که در سیاست چپ، کارشناسان حزبی از جهت خاصی اهمیت بسیار دارند. تاریخی بخواهیم بگوییم، احزاب چپ نقش خیلی خاصی دارند، چرا که این احزاب مدعی هستند بهترین نمایندگان گروه‌های فقیر، بی‌قدرت‌شده و از حق محروم‌شده هستند. یعنی گروه‌هایی بی بهره از زمان، پول، ارتباطات و دیگر منابعی که مشارکت سیاسی کامل را تسهیل می‌کند. بنابراین کارشناسان حزبی چپ منافع کم‌قدرت‌ترین افراد و گروه‌ها در سیاست دموکراتیک را نمایندگی می‌کنند. و این مسئولیتی به غایت مهم است.

سوال: شگفت‌زده شدم وقتی با خواندن کتاب شما متوجه شدم که در اوایل، بسیاری از کارشناسان حزبی احزاب چپ از انجمن‌های سوسیالیستی، باشگاه‌ها، روزنامه‌های چپ و مجلات سوسیالیستی آمده بودند. این پیشینه چگونه بر متخصصان حزبی آن دوره اول تاثیر می‌گذاشت؟

پاسخ: بله این در نوع خودش شگفت‌آور است بخصوص اگر از منظر امروز به داستان نگاه کنیم. امروزه سیاست تماماً با حرفه‌ای‌ها اشباع شده است. مشاوران، استراتژیست‌ها، متخصصان سیاست‌گذاری در گروه‌های تخصصی، متخصصان رسانه‌ای. اما همیشه هم اینگونه نبوده. بسیار واضح است که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، ژورنالیست‌ها و روزنامه‌نگاران مهم‌ترین کارشناسان حزبی، به ویژه در جناح چپ بودند. من در کتاب این چهره‌ها را «تئوریسین‌های» حزبی نام نهاده‌ام، چرا که آن‌ها اغلب برای

مجلات و روزنامه‌هایی می‌نوشتند و ویراستاری می‌کردند که به پشتوانه حزب چاپ می‌شدند، و بنابراین در زندگی و معیشت‌شان متکی به احزاب سیاسی بودند.

تئوریسن‌های حزبی به دلایلی چند اهمیت داشتند. نخست اگر خیلی عقب برویم و اهمیت بسیار ژورنالیست‌ها در خلق نظریه سوسیالیستی را لحاظ کنیم- بسیاری از روشنفکران اولیه مارکسیست و سوسیالیست ژورنالیست بودند- آن وقت نقطه عزیمت تحلیلی بسیار مفیدی خواهیم داشت. می‌توانیم منشا آن‌ها را (اینکه چگونه به کارشناسان حزبی بدل شدند) و سرگذشت‌شان را ردیابی کنیم: اینکه چرا افول کردند، آنچنان که امروز تعجب می‌کنیم که اصلاً چنین چهره‌هایی وجود داشته‌اند؟ و البته آن وقت می‌توانیم بپرسیم که آیا اینکه تئوریسن‌های حزبی، ژورنالیست‌های وابسته به حزب بودند بر شیوه درک امور از جانب آن‌ها تأثیری داشت یا نه.

علاوه بر این یکی دیگر از دلایل اهمیت ژورنالیست‌ها این بود که مسیر نظریه سیاسی را تغییر دادند. بدون ژورنالیست‌ها معلوم نبود که مارکسیسم بالاخص و در کل نظریه سوسیالیستی بتواند مبنایی برای یک گفتمان پایدار بین‌المللی باشد. مارکس خود در دانشگاه تحصیل کرده بود اما بسیاری از نوشته‌هایش را به عنوان یک ژورنالیست نوشت. بسیاری استدلال کرده‌اند که رفاقت‌ها، همکاری‌ها، نقدها و تعهد سیاسی که ویژگی زندگی ژورنالیستی از اواسط تا اواخر قرن نوزدهم بود، مستقیماً بر مخیله مارکسیستی و سوسیالیستی تأثیر گذاشت. اگر قبول داشته باشیم که نظریه سوسیالیستی یکی از مهم‌ترین خطوط اندیشه در تاریخ مدرن بوده است، پس باید بپذیریم که ژورنالیست‌های متکی و وصل به حزب هم از مهم‌ترین چهره‌های فکری تاریخ بوده‌اند.

دلایل دیگری هم برای اهمیت تئوریسن‌های حزبی وجود دارد که به مسئله سیاست امروز مرتبط است. این واقعیت که امروز از شنیدن اثرگذاری ژورنالیست‌ها در گذشته متعجب می‌شویم نشان می‌دهد که برداشت از «کارشناسان و متخصصان» یا «تخصص» در دوره‌های مختلف تاریخی متفاوت است و به دست سیاست و امر سیاسی تعیین می‌شود. و این نکته حاوی یک درس است: احزاب سیاسی معاصر ظرفیت خاصی برای تعیین (و به یک معنا خلق) کارشناسان دارند، بدون در نظر گرفتن مدارک و تحصیلات و مهارت‌ها یا مواضع حرفه‌ای آن‌ها. این احزاب می‌توانند بر انواع خاصی از مهارت‌ها، دانش‌ها و شیوه‌های برقراری ارتباط ارزش نهند، و البته می‌توانند انواع خاصی را از رده خارج کنند یا به حاشیه برانند. احزاب چپ باید این ظرفیت را جدی‌تر بگیرند: سخت‌کوشان مستعد و استراتژیست‌ها و سخنگویان زیادی وجود دارند، و البته افرادی هم که مدارک برجسته‌ای ندارند اما معرفتی دست اول از رنج اجتماعاتشان دارند.

سوال: این رابطه بین احزاب سیاسی چپ و رشته اقتصاد چگونه شکل گرفت و اثراتش چه بود؟

پاسخ: من در کتاب استدلال کرده‌ام که در خلال دوره رکود بزرگ و در زمان جنگ یک «وابستگی متقابل» جدید بین اساتید اقتصاد جریان غالب و احزاب چپ شکل گرفت. و این اتفاق به دلایلی چند رخ داد.

چیزی که همگان تاییدش می‌کنند این بود که مشکلات اقتصادی بزرگی وجود داشت، اما درباره واقعیت اقتصادی مسائل بحث و جدل وجود داشت (یادتان باشد که در آن دوره هنوز آمارهای اقتصادی استاندارد و در دسترس همگان وجود نداشت). بنابراین تقاضای سیاسی زیادی وجود داشت برای افرادی که بتوانند به دقت و برای مثال نرخ و علل بیکاری را تبیین کنند.

دلیل دیگر در خود علم اقتصاد بود: رشته اقتصاد بسیاری از دانشجویان جدید را جذب کرد، کسانی که به مسائلی مثل فقر، روابط کار، توزیع درآمد و بیکاری علاقمند بودند، اما آن دانشجویان اغلب دریافته بودند که اساتید اقتصاد نمی‌خواهند یا نمی‌توانند از این دغدغه‌ها صحبت کنند. این امر به نوعی طغیان نسلی انجامید و انواع جدیدی از اقتصاددانان ظهور کردند (حالا هم دارد اتفاق مشابهی رخ می‌دهد).

دلیل سوم: در اروپای غربی احزاب چپ آنقدری تثبیت شده بودند که به سرمایه‌گذاری در جذب نسل جدید رهبران جوان و تحصیل‌کرده دانشگاهی پردازند. در حزب دموکرات این نوع بکارگیری و استخدام با شروع به کار کرد FDR کمپین

پس در مجموع در دهه‌های 1920 و 1930، نسل جدیدی از اقتصاددانان ماهر و صاحب صلاحیت ظهور کردند که دغدغه‌های احزاب چپ را مطرح می‌کردند؛ درست همان موقعی که احزاب چپ پیوند محکم‌تری با دانشگاه‌ها و اساتید اقتصاد برقرار کردند.

فکر می‌کنم که این روند اثرات عظیمی داشت. به یک معنا، این وابستگی متقابل «کینزگرایی» را به جریان اصلی بدل کرد، و اقتصاد کینزی به ارتدکسی بدل شد. وابستگی متقابل باعث شد احزاب چپ بتوانند ائتلاف‌هایی را شکل دهند، در انتخابات پیروز شوند و اقتصاد دوره پس از جنگ را در اختیار خود درآوردند. وابستگی متقابل همچنین واسطه‌ای نهان برای تاثیرگذاری بر سیاست چپ ایجاد کرد- آن هم از طریق اساتید اقتصاد و نه احزاب.

سوال: کارشناسان حزبی‌ای که جایگزین تئوریسین‌های احزاب سوسیالیستی شدند چیزی داشتند که شما «اخلاق کینزی» نامیده‌اید؛ «اخلاق کینزی» چیست و آن‌ها از کجا آمده بودند؟

پاسخ: اخلاق کینزی به یک نوع نگاه و شیوه درک امور در دهه 1960 اشاره دارد، یعنی به شیوه درک و نگاه کارشناسان اقتصادی مسلط در احزاب چپ- کسانی که من «تئوریسین‌های اقتصادی» نامیده‌ام- به [نقش] اقتصاددانان و سیاست و رابطه بین این دو. وجه مشخصه اخلاق کینزی وجود فرضی بود که بر مبنای آن کار اقتصاددان می‌بایست فراهم‌کردن تحلیل‌ها و پیشنهادهای باشد که به لحاظ استراتژیکی مفید باشند- پیشنهادهای که به احزاب چپ کمک می‌کرد ائتلاف‌هایی برقرار کند، به خواسته‌های نیروی کار سازمان‌یافته پردازد، چانه‌زنی را تسهیل کند، از سیاست‌های بازتوریعی و رفاهی حمایت کند و برای جمعیت بیشتری جذابیت ایجاد کند. به عبارت دیگر، پیشنهادهای خوب اقتصادی، پیشنهادهای بودند که سودمندی سیاسی هم داشته باشند.

نکته جامعه‌شناختی در اینجا این است که اخلاق کینزی با موقعیت تئورسین‌های اقتصادی مرتبط بود: آن‌ها پای‌پای در احزاب چپ داشتند و پای‌پای هم در حرفه‌های مربوط به اقتصاد [به ویژه کرسی‌های اقتصاد در دانشگاه‌ها]. به عبارت دیگر اخلاق کینزی بیان تجربه بسیار واقعی اقتصاددانان بود، تجربه کسانی که هم اقتصاددانانی برجسته بودند و همچنین استراتژیست و مشاوران سیاسی و البته کارکنان دولتی. اخلاق کینزی در میان کسانی که این تجربه را داشتند چیزی معمول [عقل سلیم] بود.

سوال: وقتی اقتصاد کینزی به عنوان یک رشته، در دهه 1970 با بحران مواجه شد،

تئورسین‌های اقتصادی کینزی جایگاهشان را در درون احزاب سیاسی چپ از دست دادند. چرا این اتفاق افتاد و چه متخصصان حزبی‌ای جایگزین آن‌ها شدند؟

پاسخ: پاسخ معمول به این سوال «رکود تورمی» است- نرخ‌های افزایش‌یابنده بیکاری و تورم،

هر دو، در دهه 1960 و 1970 به مرگ کینزگرایی منجر شد، چون این وضعیت انگار موید نظریه‌های پول‌گرایی بود (بخصوص آرای میلتون فریدمن). پس رکود تورمی گواهی بود بر اینکه کینزگرایی علمی اشتباه بوده و اقتصاددان کینزگرا عالمانی در اشتباه بودند.

اما جریان واقعی امور پیچیده‌تر از این بود. رخدادهای اقتصادی واقعی هستند- اگر قیمت گاز ناگهان خیلی بالا برود، خب این برای همه آشکار خواهد بود- اما تفسیر اینکه چنین رخدادهای چه معنایی دارند چیز کاملاً متفاوتی است. مردم تفسیر می‌کنند و خب همیشه هم سرمایه‌گذاری می‌کنند. من در کتاب اشاره کرده‌ام که رکود تورمی روایت کینزگرایی را که توسط افرادی با سرمایه‌گذاری‌هایی- گاه سیاسی و گاهی حرفه‌ای و گاهی هم هر دو بر ساخته شده بود مضمحل کرد.

انتقاد از رکود تورمی نه فقط علمی که سیاسی هم بود. و در میان اقتصاددانانی که مرگ اقتصاد کینزی را در دهه 1970 اعلام کردند دانشگاهیان، اقتصاددانان مالی، اقتصاددانان بین‌المللی و گاهی هم اقتصاددانان محافظه‌کار یا نزدیک به حزب راست میانه وجود داشتند، به عبارت دیگر اعلامیه مرگ کینزگرایی از جانب تئورسین‌های اقتصادی نزدیک به حزب چپ صادر نشد. پس این روایت که رکود تورمی کینزگرایی را مضمحل کرد سویی‌های حرفه‌ای هم داشت- یعنی نقد برج عاج نشیانه اقتصاددانانی بود که بسیار سیاسی بودند و از این رو به اندازه کافی رویکرد علمی نداشتند. و آن نقد برنده شد، و با کشتن اخلاق کینزی اقتصاد را تغییر داد.

اما اینکه چه کسانی آمدند- و احزاب چپ به چه کسانی رو کردند؟ آن‌ها به اقتصاددانانی جدید رو آوردند، که جهان و نقش‌شان در سیاست را به شیوه‌ای کاملاً متفاوت می‌دیدند. من در کتاب این نوع جدید از است نامیده‌ام. از نظر من (که علایم اختصاری، اقتصاددانان مالی‌محور فراملی) TFE اقتصاددانان را این‌ها نئولیبرال نبودند، اما آن چیزی را داشتند که می‌توانیم «اخلاق نئولیبرال» بخوانیم: که وظیفه‌شان را بسط و حفظ بازارها می‌دیدند (اصطلاحی که گاهی اوقات نشانه‌ای است برای بازارهای مالی) حتی اگر این رویکرد مستقیماً علیه منافع طرفداران و رای‌دهندگان چپ و در نهایت خود احزاب چپ بود.

سوال: فکر می‌کنید رشد نئولیبرالیسم را چگونه می‌توان بهتر توضیح داد، آن را باید ناشی از

پذیرش احزاب چپ بدانیم یا پیروزی سیاسی جریان راست؟

پاسخ: خب. احزاب راست هیچ‌گاه وانمود نکرده‌اند که نمایندگان بی‌قدرتان هستند یا حامی

سیاست‌هایی که از مردم در برابر نیروهای بازار حمایت می‌کند. اینکه جناح راست در دهه 1980 به استقبال بازارهای آزاد رفت مهم بود، اما شگفت‌آور نه. و فکر می‌کنم گفتن اینکه این کار حرکتی همگانی-مردمی بود، منظورم وجه انتخاباتی آن است، جای تردید دارد؛ خب آن دوره دوره بیگانگی سیاسی فزاینده بود و کاهش مشارکت انتخاباتی. در این بستر، احزاب چپ تنها نیروی سیاسی بودند که می‌توانستند با منطق بازار دست و پنجه نرم کنند. اما در دهه 1990 کاری دقیقاً خلاف این انجام دادند.

فکر می‌کنم این امر پیامدهای انتخاباتی و فرهنگی داشت. «بازندگان» جریان «جهانی‌شدن»، عمده مردم و عمده اجتماعات در وضعیتی قرار گرفتند که در آن هیچ حزبی سخنگوی آن‌ها نبود. به لحاظ فرهنگی، نقد نظم نئولیبرال به حاشیه رفت و به جای اینکه تماماً به جریان غالب گفتارهای سیاسی بدل شود، در قلمرو چپ «رادیکال» محصور شد.

سوال: شما نوشته‌اید که رشد اقتصاددانان مالیه‌محور فراملی، و استراتژیست‌های سیاسی احزاب و

فعالان عرصه سیاست‌گذاری به هم مرتبطند. چرا اینگونه است؟

پاسخ: اقتصاددانان مالیه‌محور فراملی مشاوران احزاب چپ بودند و مفروض‌شان این بود که

بازارها نیروهایی هستند «آنجا و حاضر در عالم واقع». تخصص آن‌ها این بود که چگونه بازارها را سرزنده نگه دارند و استدلال می‌کردند که رشد مبتنی بر بازار مفید به حال همگان است. اما همه این‌ها تنها نیمی از حقیقت بود. اولاً: بازارها بخصوص بازارهای مالی تنها زمانی «وجودی عینی [مستقل]» می‌یابند که آدمیان آن‌ها را برسانند، آن‌ها را از نظارت عمومی یا دولتی مصون سازند، و به هنگام سقوط بازارها سرپا نگه‌شان دارند. آن احزاب چپی که در دهه 1990 و اوایل 2000 قدرت را در اختیار داشتند، با بکارگیری ایده‌های اقتصاددانان مالیه‌محور فراملی دقیقاً همین کار را کردند. دوماً: آنچه مفید به حال بازارها است لزوماً برای دیگران از جمله برای خانواده‌ها، اجتماعات، جوانان، سالخوردگان، مزدبگیران و قربانیان تبعیض مفید نیست. و واقعاً هم همینطور است اگر منظورمان از بازارها مشخصاً بازارهای مالی باشد. تاریخ متاخر هردوی این نکات را ثابت می‌کند.

خب حالا اگر احزاب چپ راهی برای پاسخگویی به دغدغه‌های اقتصادی هوادارانشان نداشته باشند و کماکان هم بخواهند در انتخابات پیروز شوند، چه باید بکنند؟ آن‌ها رو آوردند به توجیه‌گرها، تلاش کردند با بازاریابی نظرها را جلب کنند و نه در واقعیت. این یک نوع بحث کارکردی در کتاب بود: اقتصاددانان مالیه‌محور فراملی نماینده بازارها بود و نه جمعیت رای‌دهنده به احزاب، و نوعی نیاز به تخصص استراتژیک به وجود آوردند. اما این کافی نبود و ائتلاف‌های سیاسی چپ متلاشی شد.

سوال: پیامدهای انتخاباتی اقتصاددانان مالیه‌محور فراملی و استراتژیست‌ها، و این نسل جدید

کارشناسان حزبی در احزاب چپ چه بوده است؟

پاسخ: کوتاه بگویم: فاجعه. سیاست چپ باید با مردم واقعی سخن بگوید و نه رای‌دهنده ایدئال‌تایپ

ساختگی یا «میانگین». چرخش احزاب چپ به سوی بازارها، توجیه‌گرها و استراتژی نشانگانی از شکست در نمایندگی معنی‌دار است. رای‌دهندگان تفاوت بین بازاریابی و واقعیت را می‌دانند، دیر یا زود مردم می‌دانند این بازی برای چیست، و خب ایمانشان را از دست می‌دهند. و فکر می‌کنم تاریخ یکی دو دهه اخیر این مطلب را هم ثابت کرده است.

سوال: در بخش نتیجه‌گیری کتاب گویا از این می‌گویید که آنچه احزاب چپ در غرب نیاز دارند نسل

جدیدی از کارشناسان حزبی است که بتوانند به بی‌صدایان صدا دهند و واسطه‌ای باشند بین احزاب چپ و آن‌هایی که قرار است این احزاب نمایندگی کنند. امید شما به این است که چه نوع کارشناس حزبی جایگزین اقتصاددانان مالیه‌محور فراملی، استراتژیست‌های سیاسی و «نخبه‌های» سیاست‌گذاری شود؟

پاسخ: سوال خیلی مهمی است، نه؟ پاسخ کوتاه این است که احزاب چپ نیازمند کارشناسانی است که

توجیه‌گری را غیرضروری کنند. احزاب چپ باید جذابیت حضوری [واقعی] داشته باشند و از نیازها و دغدغه‌های واقعی مردم سخن بگویند.

با این حال فکر نمی‌کنم که کارشناسان جدید به شیوه‌ای جادویی بیماری‌های احزاب چپ را درمان کنند. در صلاحیت من هم نیست که بگویم کارشناسان بعدی احزاب چپ چه کسانی باید باشند. فکر می‌کنم کارشناس حزبی هرکسی می‌تواند باشد- و شاید در لحظه حاضر، احزاب چپ می‌بایست منابعشان را صرف انجام بازی طولانی بکنند، آن هم با گسترش اساسی خصوصیات و ویژگی‌های کسانی که ما «کارشناس» می‌نامیم.

اما این را می‌گویم که به معنای واقعی حیاتی است که احزاب چپ توانایی مردم برای فهم، و مواجهه انتقادی با ساختار و منطق سرمایه‌داری مالی معاصر را پرورش دهند. فکر کنم آلکسی دو توکویل زمانی گفته بود «دموکراسی را باید تعلیم داد».

من چرخشی مارکسیستی به این گفته می‌دهم و می‌گویم: شما باید دموکراسی سرمایه‌دارانه را تعلیم دهید». بدون داشتن برداشتی مشترک از وضعیت اقتصادی خاص امروز، هیچ سیاست‌چی نمی‌تواند وجود داشته باشد، امروزی که شبیه به 1930 یا 1970 نیست. ما در جهانی پیچیده زندگی می‌کنیم که زیر سیطره مالیه و دارندگان ثروت مالی است، و نقاب از چهره این جهان باید برداشت. و اگر بخواهم صادق باشم، باید بگویم که تردید دارم اساتید امروز اقتصاد ما را به این هدف برسانند، چرا که با زبانی از بالا سخن می‌گویند- آن‌ها با زبانی بسیار تخصصی صحبت می‌کنند که از اساس می‌خواهد انحصاری باشد و نه همه‌شمول؛ این اقتصاددانان محصور در پرسش‌هایی شده‌اند که می‌توانند مطرح کنند و محصور در تکنیک‌هایی که می‌توانند برای پاسخگویی به این پرسش‌ها به کار گیرند. حالا شاید بهتر باشد

گفته پیشینم را تعدیل کنم: احزاب چپ باید منابعشان را به پرورش تحلیل اقتصادی انتقادی اختصاص دهند و دامنه و شمای کسانی را که ما «اقتصاددان» می‌خوانیم از اساس گسترش دهند.

[1] Keynesian

[2] economic leftism

[3] New Deal

سایت تزه‌ای یازدهم